

«امویان» با کینه از اسلام و همه‌ی مسلمانان به غرب می‌گریزند!

▼ ناقوس خطر برای امویان، قبل از سقوط امویان نواخته شد؛ تقریباً همان وقتی که «طارق بن زیاد» وارد شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتغال امروزی) می‌شود و شرائط را برای فتح اروپا مساعد می‌بیند.

پادشاه اموی در «دمشق» نگران است. او با شنیدن اخبار خراسان احساس خطر می‌کند، به همین خاطر به فکر جایی است برای روزی که قدرتش سقوط می‌کند تا از دمشق به آنجا برود. لذا به طارق بن زیاد دستور می‌دهد، پیشروی نکند! چرا که اگر بنا باشد کل آنجایی که امروز اروپا است به قلمروی اسلامی ملحق شود، آن کسی که دمشق را می‌گرفت صاحب آن هم می‌شد و تنها پناهگاهی که می‌تواند به آنجا فرار کند را هم از دست می‌دهد. اما آیا خلیفه اموی؛ عبدالملک می‌توانست این حرف را به صراحت اعلام کند و یا باید آنرا مخفی می‌کرد؟!

▼ توحش عباسیان در ستیزشان با امویان، به انبان بزرگی از کینه در سینه امویان تبدیل شد؛ امویانی که به غرب فرار کرده بودند و قصد داشتند انتقام بگیرند.

باید روزی انتقام می‌گرفتند و شرق را از نو فتح می‌کردند. برای این انتقام چکار باید کنند؟! غربی که عباسیان می‌دیدند و غربی که امویان آنرا لمس می‌کردند با غرب امروز، متفاوت است. امویان در غرب چنین می‌اندیشیدند: چگونه می‌توان از اروپا مجدداً به شرق حمله کرد؟

▼ امویان پس از سقوطشان در شرق وارد شبه جزیره ایبری شدند و در آنجا نظام دوقطبی مسلمان-مسیحی درست کردند. دو قطبی که، نه مسلمانان آن مسلمان بود و نه مسیحی آن مسیحی. هم دنیای اسلام و هم دنیای مسیحیت چوب این نادانی را خورد که این پدیده را درست و به موقع تجزیه و تحلیل نکرد.

▼ یک قطب این نظام دوقطبی، به ظاهر اسلامی بود و پایتختش در دست بنی‌امیه و قطب دیگرش مسیحی. قطب مسیحی تنها یک ایالت نبود، چندین ایالت کوچک درست کردند مثل کاستیل، آراگون، لیون، کانتابریا. قطب مسیحی در «ستاد»، متحد امویان بود و در «صف» دشمن آنان. اینها رابطه خونی باهم دارند؛ خلیفه مسلمین نوهی پادشاه مسیحی است یا پادشاه مسیحی نوه خلیفه مسلمین. لذا هر وقت که فرانک‌ها به ایالت‌های نوظهور حمله می‌کنند، امویان یعنی قرطبه کنار این ایالت‌ها قرار می‌گیرد و با فرانک‌ها می‌جنگد. زمانی هم که فرانک‌ها، جرأت حمله به ایالت‌ها را ندارند، مسلمانان به آن ایالت‌ها حمله می‌کنند.